

کیف مدرسه را با عجله گوشه ای پرتاب کرد و بی درنگ به سمت قلک کوچکی که روی تاقچه بود، رفت. همه خستگی روزش را بر سر قلک بیچاره خالی کرد. پولهای خرد را که هنوز با تکه های قلک قاطی بود در جیبش ریخت و با سرعت از خانه خارج شد.

وارد مغازه شد. با ذوق گفت: ببخشید آقا! **یه کمر بند می**

خواستم. آخه، آخه فردا تولد پدرم هست.

-به به. مبارک باشه. چه جوری باشه؟ چرم یا معمولی، مشکی یا قهوه ای، ...؟

پسرک چند لحظه به فکر فرو رفت و گفت: فرقی نداره. فقط

...، فقط دردش کم باشه!!!
